

بررسی نقش سیاست در اقتصاد و رفاه اجتماعی افغانستان

محمد میرزایی^۱، ولی الله امین^۲

۱. پوهنمل، دیپارتمنت علوم سیاسی و روابط بین الملل، پوهنځی حقوق و علوم سیاسی، پوهنتون جوزجان، شبرغان، افغانستان (نویسنده مسئول).

mohammadmerzayi1987@gmail.com - <https://orcid.org/0009-0005-5412-4409>

۲. پوهنمل، دیپارتمنت علوم سیاسی و روابط بین الملل، پوهنځی حقوق و علوم سیاسی، پوهنتون جوزجان، شبرغان، افغانستان.

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۷/۲۵ - تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۲/۱)

چکیده

سیاست به عنوان یکی از بنیادی ترین عوامل تعیین کننده در شکل دهی ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، نقش محوری را در توسعه یا عقب ماندگی کشورها ایفا می کند. افغانستان به دلیل تجربه چندین دهه بی ثباتی سیاسی، جنگ های داخلی، مداخلات خارجی و ضعف نهادهای حکومتی، نمونه ای برجسته از تأثیر عمیق سیاست بر اقتصاد و رفاه اجتماعی به شمار می رود. در طول تاریخ معاصر، افغانستان صحنه تحولات شدید سیاسی از کودتا، جنگ های داخلی، مداخلات خارجی و تغییر رژیم ها بوده که همه اینها مستقیماً بر زندگی روزمره مردم تأثیر گذاشته اند. از این رو، دستیابی به توسعه پایدار در افغانستان مستلزم ایجاد ثبات سیاسی، تقویت نهادهای دولتی، مبارزه با فساد و تدوین سیاست های اقتصادی کارآمد و بلندمدت است. هدف این تحقیق بررسی نقش سیاست در اقتصاد و رفاه اجتماعی افغانستان می باشد. یافته های تحقیق نشان می دهد که بی ثباتی سیاسی و تغییرات مکرر در ساختار قدرت، موجب کاهش سرمایه گذاری، افزایش بیکاری، گسترش فقر و وابستگی شدید اقتصاد به کمک های خارجی شده است. این وضعیت تأثیرات منفی قابل توجهی بر شاخص های رفاه اجتماعی، از جمله دسترسی به خدمات صحتی، آموزشی، مسکن و امنیت اجتماعی داشته است. این تحقیق با استفاده از روش کیفی (تحلیلی - توصیفی) صورت گرفته و شیوه جمع آوری اطلاعات کتابخانه ای بوده است.

کلمات کلیدی: افغانستان، اقتصاد، جامعه، رفاه، سیاست، نقش.

*. ارجاع: میرزایی، محمد و امین، ولی الله. (۱۴۰۴). بررسی نقش سیاست در اقتصاد و رفاه اجتماعی افغانستان.

مجله علمی-تحقیقی جوزجانان، ۱۸(۲)، ۹۳-۱۱۳. <https://doi.org/10.69892/jawzjanaan.2025.92>

**Examining the Role of Politics in the Economy and Social Welfare of
Afghanistan**

Mohammad Merzaie^{*1}, Waliullah Amin²

1*. Senior Teaching Assistant, Department of Political science and International Relations, Faculty of law and political science, Jawzjan University, Sheberghan, Afghanistan (Corresponding Author).
mohammadmerzayi1987@gmail.com – <https://orcid.org/0009-0005-5412-4409>

2. Senior Teaching Assistant, Department of Political science and International Relations, Faculty of Law and Political Science, Jawzjan University, Sheberghan, Afghanistan.

(Received: 17/10/2025 - Accepted: 21/04/2026)

Abstract

Politics, as one of the most fundamental determinants in shaping economic and social structures, plays a pivotal role in either the advancement or the stagnation of nations. Afghanistan, owing to decades of political instability, civil wars, foreign interventions, and weak state institutions, stands as a prominent example of the profound impact of politics on the economy and social welfare. Throughout its contemporary history, Afghanistan has witnessed intense political upheavals—including coups, internal conflicts, external interference, and regime changes—all of which have directly affected the everyday lives of its people. Accordingly, achieving sustainable development in Afghanistan necessitates the establishment of political stability, the strengthening of state institutions, the fight against corruption, and the formulation of effective, long-term economic policies. The present study aims to examine the role of politics in Afghanistan's economy and social welfare. The findings indicate that political instability and frequent shifts in the structure of power have led to reduced investment, rising unemployment, the expansion of poverty, and a heavy dependence of the economy on foreign aid. This situation has had significant adverse effects on key social welfare indicators, including access to healthcare, education, housing, and social security. The study adopts a qualitative (analytical-descriptive) approach, with data collected through library-based research methods.

Keywords: *Afghanistan, Economy, Prosperity, Politics, Role, Society.*

*. **Citation:** Merzaie, M. & Amin, W. (2026). Examining the Role of Politics in the Economy and Social Welfare of Afghanistan. *Scientific-Research Journal of Jawzjanan*, 18(2), 95–113.
<https://doi.org/10.69892/jawzjanan.2025.92>

مقدمه

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

تفکر سیاسی به شکل منظم از یونان باستان آغاز می‌شود؛ اما سیاست به‌عنوان یک‌رشته علمی تاحدی نو است و طی صدسال گذشته رشد یافته است. در گذشته، سیاست و تفکر سیاسی کار زمامداران، سیاستمداران، فیلسوفان و حقوق‌دانان بود، مردم عادی چون در امور عمومی نقشی نداشتند. به همین جهت به سیاست و نظریه‌پردازی سیاسی هم چندان علاقه نداشتند و به آن نمی‌پرداختند، اما با گسترش تعلیم و تربیت که منجر به افزایش آگاهی سیاسی مردم شد. زمینه را برای سیاسی شدن و شرکت مردم در امور عمومی و سیاسی مساعد ساخت. شکل‌گیری حکومت‌های مردمی، افکار عامه، نهادهای سیاسی، اجتماعات و گردهم‌آیی‌های عمومی، ظهور پدیده ناسیونالیسم و انقلابات سیاسی و اجتماعی نشانه‌های سیاسی شدن مردم است. مردم در پرتو دانش سیاسی از حکومت و حاکمان توقعات و انتظارات منطقی و قانونی در ذهن خود پیدا می‌کنند و این امر دولت مردان را به سمت پاسخگو بودن و مسئولیت پذیری در برابر قانون و افکار عمومی هدایت می‌کند. از طرف دیگر علم سیاست کمک به توسعه و تحکیم حکومت‌های مردمی می‌نماید. با ارتقای آگاهی علم سیاست شیوه‌های استبدادی حکومت از مقبولیت می‌افتد.

در افغانستان، سیاست همواره به‌عنوان عامل محوری در تعیین جهت‌گیری‌های اقتصادی و سطح رفاه اجتماعی عمل کرده است؛ به‌گونه‌ای که از دوره دولت‌سازی اولیه در عصر احمدشاه درانی تا تلاش‌های اصلاحی امان‌الله خان، سپس دوره ثبات نسبی در زمان محمد ظاهر شاه و در ادامه تحولات بحرانی ناشی از کودتای ثور ۱۳۵۷ و تهاجم اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان، همواره کیفیت ساختار قدرت و میزان ثبات سیاسی، تعیین‌کننده ظرفیت دولت در بسیج منابع، تنظیم بازارها و ارائه خدمات عمومی بوده است؛ در نتیجه، هرگاه نظم سیاسی نسبی برقرار بوده، نشانه‌هایی از رشد اقتصادی و بهبود محدود رفاه اجتماعی مشاهده شده، و در مقابل، در دوره‌های بی‌ثباتی و منازعه، فرسایش نهادهای اقتصادی، گسترش فقر و کاهش دسترسی به خدمات اساسی به‌عنوان پیامدهای مستقیم سلطه سیاست بر اقتصاد آشکار شده است. در افغانستان رابطه میان سیاست، اقتصاد و رفاه اجتماعی، در چارچوب رهیافت‌های نوین اقتصاد سیاسی و نظریه‌های حکمرانی، به‌عنوان یکی از پیچیده‌ترین و در عین حال بنیادین‌ترین حوزه‌های مطالعاتی در علوم سیاسی مطرح است. در این چارچوب، سیاست نه صرفاً به‌عنوان عرصه‌ای برای کسب و توزیع قدرت، بلکه به مثابه مجموعه‌ای از نهادها، قواعد رسمی و

غیررسمی و سازوکارهای تصمیم‌گیری تلقی می‌شود که ساختار انگیزشی کنشگران اقتصادی را شکل داده و مسیر تخصیص منابع را تعیین می‌کند. از این منظر، کیفیت حکمرانی و ظرفیت نهادهای دولتی، متغیرهای کلیدی در تبیین عملکرد اقتصادی و سطح رفاه اجتماعی به‌شمار می‌آیند. در حوزه رفاه اجتماعی، سیاست‌گذاری عمومی نقش تعیین‌کننده‌ای در تأمین حداقل‌های معیشتی، کاهش فقر و ارتقای سرمایه انسانی دارد. با این حال، در افغانستان، نبود یک نظام رفاه اجتماعی نهادمند و پایدار، موجب شده است که بخش قابل توجهی از جمعیت از دسترسی مؤثر به خدمات اساسی مانند آموزش، صحت و حمایت‌های اجتماعی محروم بمانند. این وضعیت تا حد زیادی ناشی از محدودیت منابع مالی، ضعف ظرفیت اجرایی و نیز اولویت‌یافتن ملاحظات سیاسی و امنیتی بر اهداف توسعه‌ای در فرآیند سیاست‌گذاری است. پس سوال که در اینجا مطرح می‌شود این است که سیاست چه نقشی در اقتصاد و رفاه اجتماعی افغانستان داشته است. با توجه به اینکه در افغانستان سیاست در طول تاریخ نقش مهمی در زندگی مردم داشته، و عامل ثبات و بی‌ثباتی در رشد اقتصادی و رفاه اجتماعی بوده است، از این خاطر پرداختن به این موضوع از اهمیت بالایی برخوردار می‌باشد. از این جهت هدف این تحقیق بررسی نقش سیاست در اقتصاد و رفاه اجتماعی افغانستان می‌باشد. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که بی‌ثباتی سیاسی و تغییرات مکرر در ساختار قدرت، موجب کاهش سرمایه‌گذاری، افزایش بیکاری، گسترش فقر و وابستگی شدید اقتصاد به کمک‌های خارجی شده است. این وضعیت تأثیرات منفی قابل توجهی بر شاخص‌های رفاه اجتماعی، از جمله دسترسی به خدمات صحتی، آموزشی، مسکن و امنیت اجتماعی داشته است. روش مورد استفاده در این تحقیق، روش کیفی (تحلیلی - توصیفی) بوده که برای جمع‌آوری اطلاعات از شیوه‌ای کتابخانه‌ای کار گرفته شده است. این تحقیق شامل بیان مفهوم و ماهیت سیاست، تعریف سیاست و جامعه، ارتباط سیاست و جامعه، نقش سیاست در جامعه افغانستان و نتیجه‌گیری می‌باشد.

در رابطه به سوابق تحقیقات انجام یافته پیرامون نقش سیاست در اقتصاد و رفاه اجتماعی افغانستان، می‌توان چنین طرح کرد که پیشینه موجود را در دو بخش قابل تفحص و بررسی می‌دانم. نخست در بخش مربوط به تعاریفات و نظریات سیاسی در این حوزه محققان متعدد مسلمان و غیر مسلمان در باره مفهوم، ماهیت و رابطه آن با اقتصاد و رفاه اجتماعی کتب و مقالات زیادی تحریر داشته‌اند. اما عمدتاً به سیاست‌های مادی پرداخته‌اند، و بجز دانشمندان اسلامی کمترین رقم دانشمندان غیر مسلمان به سیاست‌های معنوی و ارزش‌های اسلامی در مفهوم و ماهیت سیاست اعتنا داشته‌اند. ثانیاً در بخش مربوط به نقش سیاست در اقتصاد و

رفاه اجتماعی در افغانستان تاکنون تحقیق جامع و کامل صورت نگرفته است، هر چند قلم بدستان افغانی از پیامدهای سیاستگذاری‌های داخلی و خارجی بر افغانستان از منظر دید خود پرداخته اند. مگر غالباً آیدیولوژی و باورهای شخصی نویسندگان داخلی بر تأثیر سیاست بر اقتصاد و رفاه اجتماعی افغانستان بیشتر مورد توجه و اعتنا قرار گرفته است. کمتر به حقانیت موضوع و تأثیر ناگوار سیاست‌های ناموفق داخلی و خارجی توجه شده است. در این تحقیق حتی‌المقدور تلاش می‌شود که به رغم تحقیقات گذشته اعم از نویسندگان داخلی و خارجی به سیمای واقعی نقش سیاست و پیامدهای مثبت و منفی سیاست با توجه به ازمینه‌های مختلف تاریخی تبیین و توضیح گردد تا فهم شایسته از موضوع اخذ و به خور جامعه علمی قرار داده شود.

الف) مفهوم و ماهیت سیاست

سیاست به‌عنوان یکی از بنیادی‌ترین مفاهیم در حوزه علوم سیاسی، همواره در مرکز توجه اندیشمندان و نظریه‌پردازان قرار داشته است. این مفهوم نه‌تنها به ساختار و عملکرد دولت‌ها مربوط می‌شود، بلکه با تمامی ابعاد زندگی اجتماعی انسان، از جمله اقتصاد، فرهنگ، امنیت و رفاه اجتماعی، پیوندی عمیق دارد. به همین دلیل، درک دقیق مفهوم و ماهیت سیاست، پیش‌شرط اساسی برای تحلیل پدیده‌های اجتماعی و سیاسی در هر جامعه به‌شمار می‌رود. در گذشته، سیاست و تفکر سیاسی کار زمامداران، سیاست‌مداران، فیلسوفان و حقوق‌دانان بود، اما با گسترش علم و دانش و آگاهی مردم، انحصار علم سیاست به پایان رسید و سیاست کاری همگانی شد. گسترش تعلیم و تربیه به رشد فزاینده‌ای آگاهی سیاسی توده‌های مردم انجامید و از این راه مردم روز به روز بیشتر در جریان‌های سیاسی شرکت کردند. دیگر هیچ سیاستمدار یا متفکری نمی‌توانست به مردم بی‌توجه باشد. افکار عمومی اهمیت زیادی یافت و بنابراین نه تنها حکومت‌ها بلکه گروه‌های سازمان یافته و نهادهای سیاسی کوشش‌های زیادی کردند تا بر آن تأثیر بگذارند. اجتماعات و تظاهرات گسترده، مشخصه جریان‌های سیاسی شد، امروزه گفته می‌شود که همه اقتدار سیاسی به مردم تعلق دارد و قدرت سیاسی هم باید در راستای منافع توده‌ها عمل کند. نظریه‌ای سیاسی در واقع به سنجش و ارزیابی نهادهای گوناگون سیاسی می‌پردازد تا دریابد آیا این نهادها قادرند منافع مردم را تأمین کنند یا نه. امروزه پرداختن به نظریه‌ای سیاسی دیگر کاری برای اوقات فراغت عده‌ای فارغ از غم نان نیست، بلکه کار همه کسانی است که به آن علاقه دارند و می‌خواهند به نظریه پردازی سیاسی بپردازند تا جریان‌های سیاسی را تبیین کنند. چون سیاست همه ابعاد زندگی بشری را فرا گرفته و در تمامی وجوه زندگی انسان‌ها جلوه‌گر است. قبل از هرگونه بحث در مورد سیاست

لازم است تا از آن تعریف مشخص ارائه داده شود، تا برای درک مفاهیم بعدی کمک کند. طوریکه به همه هویدا است، کلمه سیاست مانند: سایر مفاهیم علوم اجتماعی، دارای تعریف مشخص و قابل قبول همه دانشمندان نیست. این امر ناشی از تفاوت دیدگاه‌ها، آراء و نظریات نظریه پردازان علوم اجتماعی است. با آن هم می‌کوشم تا با توجه به نظریات دانشمندان سیاست، تعاریفی که تا حدی مورد قبول تعداد از دانشمندان قرار دارد، ارائه نمایم.

ب) تعریف سیاست و جامعه

در زبان دری کلمه سیاست معانی مختلفی به خود گرفته است که شامل ذکاوت، تنبیه کردن، تدبیر، برنامه و اداره امور یک شرکت، یک جامعه و یا یک مملکت می‌شود. در تاریخ اندیشه‌های سیاسی، تاکنون سیاست مترادف دولت، اداره امور همگانی و قدرت قرار داده شده است. علم سیاست علم یتیمی بود که سال‌ها در دامن تاریخ پرورش یافت. در اوایل تنها آن قسمت که مربوط شخصیت‌های بزرگ سیاسی یا حوادث سیاسی، قراردادها و جنگ‌ها می‌شد مورد مطالعه تاریخ قرار می‌گرفت. بعدها به مرور زمان همه رشته‌های علوم انسانی از اقتصاد و جغرافیا تا جامعه شناسی و مردم شناسی را در بر گرفت. اگر با دید خوش‌بینانه نگاه کنیم گفته می‌توانیم که سیاست چهاراهی است که در آن تمامی علوم انسانی به تلاقی می‌رسند. در عمل نیز سیاست ماهیت گسترده و مبهم دارد. هر چیز از یک بازی فوتبال تا یک سخنرانی می‌تواند در یک لحظه سیاسی و در لحظه‌ای دیگر غیر سیاسی باشد (نقیب‌زاده، ۱۳۹۸، ص. ۲۷).

از نظر یونانی‌ها سیاست دانش مربوط به امور یک شهر بود، اما در یونان، شهر و دولت از هم جدایی ناپذیر بودند. یونانی‌ها در جاهای زندگی می‌کردند که ما امروز آنها را "شهر-دولت" می‌نامیم. هر شهر-دولت، یک شهر، حومه و اراضی اطراف آنرا در بر می‌گرفت. تاریخ اندیشه سیاسی نشان می‌دهد که تعریف سیاست با تغییر شرایط اجتماعی و فکری انسان‌ها تکامل یافته است. ارسطو، فیلسوف مشهور یونانی، سیاست را هنر اداره شهر و تحقق خیر عمومی می‌دانست. از دیدگاه او، سیاست تنها به فعالیت‌های حکومت محدود نمی‌شود، بلکه شامل تمامی فعالیت‌هایی است که منجر به ارتقای کیفیت زندگی شهروندان و ایجاد نظم اجتماعی می‌شود (پیتز، ۱۳۷۸، ص. ۵۶).

سیاست در معانی عام، هر گونه راهبرد و روش و مشی برای اداره یا انجام هر امری از امور، چه شخصی چه اجتماعی، سیاست گفته می‌شود، چنانکه از سیاست اقتصادی، سیاست نظامی، سیاست مالی، سیاست آموزشی و غیره آنها سخن می‌گوییم. به معنای خاص، هر امریکه

مربوط به دولت و مدیریت و تعیین شکل و مقاصد و چگونگی فعالیت دولت باشد، از معقوله امور سیاسی است. بنابراین، هر گاه از سیاست به معنای خاص، سخن می‌گوییم، همواره با دولت، یا سازمان قدرت در جامعه که نگهبان نظم موجود یا پیش برنده آن است، سروکار داریم. امور سیاسی شامل مسایل مربوط به ساخت دولت، ترتیب امور در کشور، رهبری طبقات، مسایل کشاکش بر سر قدرت سیاسی میان حزب‌ها و گروه‌های با نفوذ و غیره است (آشوری، ۱۳۷۳، ص. ۲۱۲). سیاست به معنی طرح کلی مطالب برای اقدام، یا برنامه و نظر و عمل سیاسی. اکثر دولت‌ها، سازمان‌ها و یا افراد، در هر امری، دارای برنامه و نظر و روش اجرایی مشخص و ویژه‌ای هستند، همه از آن بنام سیاست یا خط مشی یاد می‌شود. مثل اگر دولت یا فردی بگوید که فرهنگ باید با توجه به شرایط یک کشور اصلاح شود، سیاست و خط مشی فرهنگی دولت یا فرد تشریح شده است (علی، ۱۳۸۴، ص. ۱۵۴).

سیاست عموماً به مفهوم عمل اخذ تصمیم و اجرای آن برای کل جامعه است. پس در سیاست عمل، عامل و موضوع عمل وجود دارد. عامل عمل اخذ و اجرای تصمیمات به عنوان سیاست، نیازمند قدرت و توجیه قدرت یعنی اقتدار، مشروعیت و ایدیولوژی است. قدرت نیز دارای منابع گوناگون است. سیاست به عنوان اخذ و اجرای تصمیم با همه مسایل اجتماعی سروکار پیدا می‌کند از این رو می‌توان از سیاست اقتصادی، فرهنگی، تحقیقی و مالی دولت‌ها سخن گفت: به عبارت دیگر محتوای تصمیمات محدود نیست. شیوه اخذ تصمیم و اجرای آن از حیث جوهر سیاست به عنوان تصمیم‌گیری اهمیت ندارد. بلکه ملاک تنوع در سیاست یعنی اساس تقسیم‌بندی انواع نظام‌های سیاسی است. طبعاً شیوه تصمیم‌گیری در حکومت‌های مردمی و دیکتاتوری‌ها متفاوت است. اجرای تصمیمات نیازمند قدرت و نهادهای اجبار آمیز است. قدرت اجبار، نفوذ، فشار و غیره ابزارها و دستمایه‌های سیاست است. بدون قدرت، سیاست و حکومت یعنی اخذ و اجرای تصمیمات ممکن نیست. همچنین موضوعات عمل سیاست یعنی مردم به دلیل اجبار و قدرت و اقتدار و مشروعیت نهفته در تصمیمات، از آنها اطاعت می‌کنند. نهادهای سیاسی، مجاری اخذ و اجرای تصمیم‌ها و اعمال سیاسی هستند. از آنجا که موضوع عمل سیاست، جامعه است سیاست فعالیت گروهی است. سیاست همواره نیازمند دو یا چند بازیگر است و به عنوان فعالیتی دسته جمعی و اجتماعی در درون واحدهای اجتماعی خاصی، چون قبیله، شهر، دولت — شهر — دولت ملی و کشور ظهور می‌یابد (بشریه، ۱۳۷۴، ص. ۲۸۶). سیاست عبارت است از هر نوع تدبیر و تلاش و فعالیت و تعمق و تفکر و اقدام فردی و جمعی در جهت کسب قدرت و به عهده گرفتن اداره امور کشور به

نحوی که جامعه و افراد آن در مسیر تحقق آمال و خواسته‌های خویش قرار گیرند (مقتدر، ۱۳۵۸، ص. ۱۳۱).

در مورد جامعه هم مانند اکثر کلمه‌های علوم اجتماعی، تعریف واحد و قابل قبول همه دانشمندان وجود ندارد. دلیل این امر بر می‌گردد به تفاوت آرا و نظریات دانشمندان در مورد جامعه. در این جا سعی بر آن دارم تا تعاریفی را ذکر نمایم که نسبت به سایر تعاریف بین دانشمندان توافق نظر در مورد آن وجود داشته باشد. جامعه‌شناسی در واقع مطالعه رفتار انسان در زمینه‌های اجتماعی است. جامعه را می‌توان گروه بندی متمایز و بهم پیوسته‌ای از افراد انسانی تعریف کرد که در مجاورت یکدیگر زندگی می‌کند و رفتارشان با عادات، هنجارها و اعتقادات مشترک فراوانی مشخص می‌شود که آن را از گروه بندی‌های انسانی دیگر که عادات، هنجارها و اعتقادات آشکارا متفاوتی دارند متمایز می‌کنند (علی، ۱۳۸۴، ص. ۸۸).

جامعه که معادل آن به انگلیسی Society است طبق تعریف دکتر امیر حسین آریان پور، گروهی وسیع شامل سازمان‌های متعدد و مرکب از عده کثیری زن و مرد و کودک است که طی زمانی دراز از اتکای متقابل اجتماعی و نظم گروهی بهره‌مند باشد. جامعه که وابسته محلی معین و از جوامع دیگر، کما بیش بی نیاز باشد. مارسل موس جامعه‌شناس فرانسوی جامعه را چنین تعریف کرده است: جامعه عبارت است از گروهی از انسان‌های که به شکل مداوم در یک سرزمین زندگی می‌کنند و شماری از زیرگروه‌ها و چندین نسل را دربر می‌گیرند (مدنی، ۱۳۸۸، ص. ۲۱۶).

ج) ارتباط سیاست و جامعه

ارتباط میان جامعه و سیاست، رابطه‌ای عمیق، متقابل و تفکیک‌ناپذیر است که در چارچوب علوم سیاسی و جامعه‌شناسی به‌صورت گسترده مورد بررسی قرار می‌گیرد. جامعه به‌عنوان مجموعه‌ای از افراد با ارزش‌ها، هنجارها، باورها و منافع مشترک، بستر شکل‌گیری سیاست را فراهم می‌سازد؛ در واقع، نیازها، مطالبات و خواسته‌های اجتماعی است که جهت‌گیری‌های سیاسی، سیاست‌گذاری‌ها و ساختارهای قدرت را تعیین می‌کند. از سوی دیگر، سیاست نیز با وضع قوانین، توزیع قدرت و مدیریت منابع، تأثیر مستقیم بر ساختار و کارکرد جامعه دارد و می‌تواند موجب ثبات، توسعه یا حتی نابرابری و تنش در جامعه گردد. این رابطه دوسویه به این معناست که هیچ نظام سیاسی بدون پشتوانه اجتماعی پایدار نمی‌ماند و هیچ جامعه‌ای نیز بدون ساختار سیاسی منظم قادر به حفظ نظم و انسجام خود نیست. به‌عنوان مثال، مشارکت

سیاسی مردم مانند انتخابات، احزاب و نهادهای مدنی نشان‌دهنده تأثیر جامعه بر سیاست است، در حالی که تصمیمات دولت در حوزه‌هایی چون اقتصاد، آموزش و عدالت اجتماعی، بیانگر تأثیر سیاست بر جامعه می‌باشد. در جوامعی که این تعامل به صورت متوازن و پاسخ‌گو برقرار باشد، زمینه برای توسعه، عدالت و ثبات فراهم می‌شود؛ اما در صورتی که میان جامعه و سیاست شکاف ایجاد گردد، بی‌اعتمادی، نارضایتی و بحران‌های اجتماعی و سیاسی به وجود می‌آید.

برای علمای جامعه‌شناسی سیاست هم به عنوان یکی از شعبه‌های از علوم اجتماعی مطرح است. روش‌های مطالعه در شناسایی جامعه در علم سیاست هم بکار می‌رود. رفتار سیاسی افراد و گروه‌ها در جامعه شناسی بخشی از رفتار گروهی است. از طریق جامعه شناسی می‌توان فعالیت‌های سیاسی افراد و گروه‌ها را تجزیه و تحلیل نمود. سیاست یکی از انواع روابط اجتماعی است که به دلیل توسعه، جنبه‌ای استقلالی پیدا کرده است ولی در هر صورت روش تحقیق در علم سیاست جدا از روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی نیست. جامعه شناسی که با سیاست بیگانه باشد جامعه شناسی نیست و سیاست‌مداری که از اصول جامعه شناسی اطلاع نداشته باشد نمی‌تواند پدیده‌های سیاسی را کاملاً درک کند. همان طوری که در بالا ذکر گردید کلمه جامعه شناسی توسط اگست کنت مطرح شد و جانشین اصطلاحات دیگری که تا آن تاریخ بکار می‌رفت مثل فزیک اجتماعی گردید. بسیاری معتقدند که علم سیاست رشته‌ای از جامعه‌شناسی است که بعضی چیزهایی که به فن حکومت کردن یا دولت و رهبری روابط آن با سایر دولت‌ها است مطالعه می‌کند (مدنی، ۱۳۸۸، ص. ۴۷).

علم سیاست و جامعه شناسی دو رشته مستقل، اما به هم پیوسته و جدا ناپذیر علوم اجتماعی هستند و به تفاوت‌ها و نیز به پیوندهای اصلی آن به اجمال می‌توان اشاره کرد. عرصه جامعه شناسی از عرصه علم سیاست وسیع تر است. جامعه شناسی علم عام و فراگیر جامعه است و دولت که از نظر سیاست شناس آن چنان اهمیت دارد، مهم‌ترین نهادی است که از بطن جامعه بیرون آمده است. از آنجایی که جامعه شناسی و پیدایش و ماهیت همه نهادها اجتماعی سر و کار دارد، رهیافت آن به مطالعه دولت عام است. از سوی دیگر، علم سیاست از قدرت و اقتدار در جامعه بررسی گسترده به عمل می‌آورند. جامعه شناسی، به شکل‌های سازمان یافته و نیز اولیه و اصلی جامعه و جنبه‌های سیاسی و غیر سیاسی

اجتماعی انسان می‌پردازد، درحالی‌که علم سیاست بطور مستقیم به هیچ یک از این چیزها توجه ندارد بلکه یافته‌های جامعه‌شناسی درمورد منشا تحول جامعه و نیز منشا قدرت سیاسی و اقتدار را می‌پذیرد. از سوی دیگر، جامعه‌شناسی واقعیت‌های مربوط به سازمان و فعالیت‌های دولت را از علم سیاست عاریت می‌گیرد.

بنیان بسیاری از دانش‌های انسانی و اجتماعی امروزی در حکمت نظری و حکمت عملی، یا همان علم سیاست کلاسیک، که یک دانش چند رشته‌ای بوده، می‌باشد. این دانش در طول تاریخ دچار انشقاق در قالب رشته‌های مختلف شده است. در حال حاضر نیز مهم‌ترین مباحث این است که «خوشبختی چیست و چگونه حاصل می‌شود». در این مورد، هر مکتب فکری رأی خاصی دارد. تعریف خوشبختی برمی‌گردد به تعریفی که از زندگی داریم. تأثیرگذارترین متفکران در حال حاضر فیلسوفان اخلاق هستند یا متفکرانی که مطالعات خود را به این سمت سوق داده‌اند. «آمارتیا سن» برنده جایزه نوبل اقتصاد و متفکر برجسته در حوزه توسعه انسان، که از توسعه انسان سخن گفته نه از «توسعه انسانی»؛ او معتقد است که موضوع توسعه، خود انسان است و بنابراین توسعه، همانا «توسعه انسان» است. موضوع علم و فلسفه سیاست، که درست آن علم مدنی یا فلسفه مدنی، همان‌طور که فارابی گفته، می‌باشد. از کلمه «مدنی» استفاده کرده‌ام که نکته مهمی را در همین رابطه مطرح کنم و آن هم اغتشاش مفهومی و ابهامات نظری در مورد چیزی که آن را «علم سیاست» می‌نامند؛ است. البته این خود مصداقی از فهم نادرست از علوم انسانی و اجتماعی به‌طور کلی است (راش، ۱۳۷۷، ص. ۱۲۴).

هیچ کدام از متفکران سیاسی با وجود تفاوت‌هایی که باهم دارند، موضوع و دغدغه کارشان حکومت و شکل آن نبوده و در نهایت به نوعی نظام تصمیم‌گیری می‌رسند. شهروندی یعنی «موجودی مدنی». «وند» در کلمه شهروند، مفهوم اتصال و تعلق و پیوند را می‌رساند. شهروند یعنی متعلق به جایی بودن. از نظر ارسطو، موجودی به‌عنوان انسان که غیرشهروند باشد وجود ندارد؛ چون خارج از شهر هیچ موجودی نمی‌تواند همچون انسان زندگی کند. انسان همین که در یک خانواده به دنیا می‌آید و به وسیله زبان با افراد خانواده ارتباط برقرار می‌کند، به عالمی که پیش از وی بوده وارد می‌شود. سپس هویت او شکل می‌گیرد. این‌طور نیست که انسان در ابتدا یک هویتی داشته باشد و بعد از آن در عالم وارد شود. هایدگر نیز از کلمه «بودن با» حرف می‌زند. یعنی ما نمی‌توانیم بگوییم «من هستم» بلکه ما همواره با چیزی هستیم و «با دیگران

هستیم در عالم زندگی» و با چیزهایی که پیرامون مان هستند و ارتباطهایی که داریم؛ در جهان وجود داریم (زریاب، ۱۳۷۳، ص. ۳۱).

در نتیجه، می‌توان گفت که جامعه و سیاست در یک رابطه پویا و وابسته به هم قرار دارند؛ جامعه منشأ مشروعیت و جهت‌دهنده سیاست است، و سیاست ابزار تنظیم، هدایت و سازمان‌دهی جامعه محسوب می‌شود.

د) نقش سیاست در جامعه افغانستان

سیاست یکی از عناصر بنیادی در شکل‌گیری، اداره و هدایت هر جامعه است. از تعیین ساختار قدرت تا نحوه توزیع منابع، از تضمین امنیت تا شکل‌گیری ارزش‌ها و قوانین اجتماعی، سیاست نقش مستقیم و غیرقابل انکار دارد. سیاست در افغانستان یکی از پرچالش‌ترین و تأثیرگذارترین عوامل در شکل‌گیری ساختارهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و امنیتی می‌باشد. در طول تاریخ معاصر، افغانستان صحنه تحولات شدید سیاسی از کودتا، جنگ‌های داخلی، مداخلات خارجی و تغییر رژیم‌ها بوده که همه اینها مستقیماً بر زندگی روزمره مردم تأثیر گذاشته‌اند. سیاست در افغانستان عرصه‌ی تعیین‌کننده برای سرنوشت مردم است، تأثیر سیاست را می‌توان در تمام وجوه زندگی مانند حقوق، آزادی، معیشت، فرهنگ و اقتصاد مشاهده کرد. هرچند سیاست می‌تواند فرصت‌های برای پیشرفت و عدالت فراهم کند، اما موانع زیادی بر سر راه آن قرار دارد. تحولات سیاسی از گذشته تا کنون نشان داده است که هر تغییری در حکومت، مستقیماً بر حقوق، اقتصاد، فرهنگ و امنیت مردم تأثیر می‌گذارد. سیاست در افغانستان باید بر پایه عدالت و شفافیت استوار باشد و از ابزاری برای قدرت به ابزاری برای خدمت به مردم تبدیل شود. در افغانستان سیاست همیشه با ساختار اجتماعی پیوند عمیقی داشته است (جاوید، ۱۳۹۰، ص. ۷۵). سیاست در هر جامعه با در نظر داشت فرهنگ، انگاره‌ها، شرایط و محیط داخلی آن جامعه معنا می‌یابد. بنابرین، بدون فهم موارد فوق نمی‌توان درک درستی از سیاست در جامعه داشت. بنابراین، سیاستی را که غربی‌ها آفریده‌اند، با سیاست و حکومت که در کشور ما وجود دارد، جوهری متفاوت است، زیرا انگاره‌ها، باور و فرهنگ کشور ما با کشورهای غربی فرق دارد.

۱- **ارتباط سیاست با رفاه اجتماعی در افغانستان:** ارتباط سیاست اجتماعی با رفاه اجتماعی ارتباطی دوسویه و از لحاظ منطق سوری رابطه عموم و خصوص من وجه است به این مفهوم که اگر چه جهت‌گیری سیاست‌های اجتماعی باید به تقویت رفاه اجتماعی منجر شود، اما اتخاذ این سیاست‌ها در برخی مواقع همچون سیاست اجتماعی در چارچوب سیاست‌های تعدیل اقتصادی

و خصوصی‌سازی می‌تواند جهت بر عکس داشته باشد و در کنار آن، برخی سیاست‌های غیر مرتبط با سیاست اجتماعی، مانند سیاست خارجی یا سیاست دفاعی می‌تواند به افزایش یا کاهش رفاه اجتماعی منجر شود که مورد فوق در قالب سیاست‌های اجتماعی جای نمی‌گیرد. اما وجه اشتراک این دو را می‌توان در همزاد بودن و هم‌جهتی آنها دانست که وجه غالب هر دو به شمار می‌آید. امری که پس از تحولات اقتصادی و اجتماعی ناشی از انقلاب صنعتی و رنسانس در صحنه اجتماعی سیاسی پدیدار گردیده است. سیاست اجتماعی هم به مثابه یک رشته علمی و هم به عنوان یک ابزار برنامه‌اجرایی عمدتاً وجه بین رشته‌ای دارد. سیاست اجتماعی و رفاه اجتماعی از مبانی ایجابی مشترکی برخوردارند. سیاست اجتماعی، ابزار پیوند برنامه‌هایی مختلف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی در راستای ارتقاء توانمندی جامعه از جنبه‌هایی مختلف به شمار می‌رود (قنادان، ۱۳۸۲، ص. ۴۵).

سیاست اجتماعی مفهومی است که ارتباط دارد به تدبیر و اقدامات در جامعه، اما رفاه اجتماعی مفهومی است که ارتباط دارد به وضعیت تامین اجتماعی و حمایت اجتماعی در جامعه. رفاه اجتماعی و سیاست اجتماعی هر کدام به نوعی مشتمل بر دو مفهوم تامین اجتماعی و حمایت اجتماعی است. این دو اصطلاح، در این اینجا از دو جنبه دارای اهمیت است: نخست چگونگی روند تاریخی پیدایش مفهوم رفاه و سیاست اجتماعی؛ که حمایت و تامین اجتماعی از پایه‌های مهم این روند تاریخی به شمار می‌روند و دوم نقش اساسی این دو در ارتقای رفاه اجتماعی و تعیین سیاست اجتماعی در هر مقطع رابطه این دو با رفاه اجتماعی، رابطه عموم و خصوص مطلق است؛ به عبارتی تمامی فعالیت‌ها در عرصه‌ای یاد شده در حیطه رفاه اجتماعی قرار می‌گیرد، اما رفاه اجتماعی فراتر از حیطه کارکردی این دو قرار دارد. نقش مردم و گروه‌های مختلف جامعه در زندگی سیاسی بیشتر در دوره‌های انقلاب و تحول اجتماعی محصور بوده است، مثلاً در طی قرن بیستم دهقانان در کشورهای مانند روسیه، چین، مکزیک، ویتنام، الجزایر، و کوبا نقش عمده در جنبش‌های انقلابی ایفا کردند و این جنبش‌ها زیر سایه سیاست قد علم نموده است و رنه قبل از قرن بیستم دهقانان علاقه در امور سیاسی نداشتند و به زندگی عادی خود مشغول بوده و امرار معاش می‌نمودند. این سیاست بود که دهقانان را دور هم جمع نمود و منجر شد که جنبش‌های انقلابی تشکیل شود. در بسیاری از کشورها سیاست باعث شد که دهقانان دست به گسترش روابط سرمایه‌داری بزنند و همچنین کوشش‌های سیاسی بود که رفته رفته به شورش‌های دهقانی انجامید (بخشایی، ۱۳۷۶، ص. ۲۰۶).

سیاست اجتماعی کلمه است که به نحو بارزتر و ملموس‌تری با تحولات اقتصادی ارتباط دارد. تنیدگی این ارتباط به گونه‌ای است که بسیاری آن را بیشتر مفهومی اقتصادی می‌دانند تا مفهومی اجتماعی. نخستین بار نیز در پی بحران ۱۹۲۹ و در برنامه موسوم معروف به نیودیل که جهت رویارویی با رکود اقتصادی طراحی گردیده بود در لیالات متحده امریکابه کار برده شد؛ گرچه در سال‌های پیش از آن در آلمان و انگلستان و فرانسه، برنامه‌هایی مرتبط با بیمه‌هایی اجتماعی و حمایت‌های اجتماعی به آنجا به شکل مختلف تعریف و اجرا شده بود. سیستم‌های تامین اجتماعی در پی ایجاد تحولات شغلی و به تبع آن رشد قابل توجه طبقه کارگر وابسته به دستمزد بر مبنای مشارکت کارفرما، دولت و نیروی کار شکل گرفت و همچنان ادامه دارد. هدف این سیستم‌ها در وهله نخست تضمین و جبران برخی از خسارات وارده بر کارگران و تامین برخی از هزینه‌های درمانی آنان است. حیطه فعالیت تامین اجتماعی، اساساً محدوده نیروی کار فعال و موجود جامعه است و از نظر مفهومی نیز ناظر بر نوعی توزیع مناسب درآمد بین گروه‌های مختلف با توجه به خطر پذیری توزیع آن در طی زمان است.

ارتباط سیاست با رفاه اجتماعی در افغانستان بسیار نزدیک و تعیین‌کننده است، زیرا سیاست‌گذاری‌های کلان دولتی مستقیماً بر نحوه توزیع منابع، دسترسی به خدمات عمومی و سطح زندگی شهروندان تأثیر می‌گذارد. در حکومت قبلی افغانستان، بی‌ثباتی سیاسی، ضعف نهادهای حکومتی باعث شده بود که دولت در تأمین خدمات اساسی مانند آموزش، صحت و اشتغال با چالش‌های جدی مواجه باشد. این وضعیت منجر به گسترش فقر، افزایش بیکاری و کاهش سطح رفاه اجتماعی شده بود. از طرف دیگر سیاست می‌تواند نقش مثبت و سازنده‌ای نیز در بهبود رفاه اجتماعی ایفا کند، به شرط آن‌که مبتنی بر اصول عدالت، پاسخگویی و برنامه‌ریزی علمی باشد. در دوره‌هایی که ثبات نسبی سیاسی برقرار بوده و دولت توانسته است روابط مؤثری با جامعه جهانی برقرار کند، سطح کمک‌های بین‌المللی افزایش یافته و سرمایه‌گذاری در بخش‌های زیربنایی و خدمات اجتماعی بهبود یافته است. این امر به ارتقای سطح رفاه عمومی، کاهش فقر و بهبود شاخص‌های توسعه انسانی کمک کرده است. بنابراین، می‌توان گفت که کیفیت سیاست‌گذاری و نحوه اعمال قدرت سیاسی، نقش اساسی در تعیین وضعیت رفاه اجتماعی در افغانستان دارد و هرگونه اصلاح در این حوزه، مستلزم تقویت نهادهای سیاسی و بهبود حکومتداری خوب است (صادقی، ۱۴۰۰، ص. ۱۲۰).

سیاست در تمام حوزه‌های زندگی مردم افغانستان تأثیرات عمیق دارد، تنها مختص در حوزه حکومت‌داری نبوده بلکه در تمام ابعاد زندگی مردم افغانستان نقش اساسی و کلیدی

دارد، به‌ویژه در بخش تعلیم و تربیه رول اساسی را بازی می‌کند. سیاست تعیین می‌کند که در کدام بخش جامعه تحصیل نیاز است و کدام رشته باید تدریس شود و محتوای آن باید چه باشد. همچنان سیاست در بخش امنیت نیز نقش برجسته و تأثیرگذار دارد و استراتژی‌های امنیتی باید بر مبنی سیاست‌های کشور تعیین و تبیین شود. سیاست در افغانستان فقط در سطح نخبگان باقی نمی‌ماند، بلکه مستقیماً بر زندگی مردم تأثیر می‌گذارد. تصمیمات سیاسی باعث جنگ یا صلح می‌شود درگیرهای مداوم، مهاجرت داخلی و خارجی را افزایش می‌دهد آموزش، آب، برق و حمل نقل، همه وابسته به سیاست‌های دولت هستند. در افغانستان، سیاست نه تنها تعیین کننده سرنوشت کشور، بلکه عامل اصلی ثبات یا بحران در همه ابعاد زندگی است. اصلاحات سیاسی واقعی، شفافیت و عدالت اجتماعی می‌تواند زمینه ساز جامعه‌ای متعادل و باثبات باشند بدون اصلاح سیاست، توسعه پایدار ممکن نخواهد بود.

۲- ارتباط سیاست با اقتصاد در افغانستان: ارتباط سیاست و اقتصاد در افغانستان از جمله موضوعات اساسی در تحلیل‌های علوم سیاسی و اقتصاد سیاسی به‌شمار می‌رود، زیرا این دو حوزه در بستر تاریخی و اجتماعی این کشور به‌گونه‌ای عمیق و متقابل بر یکدیگر تأثیر گذاشته‌اند. افغانستان طی دهه‌های اخیر شاهد بی‌ثباتی‌های سیاسی گسترده، جنگ‌های داخلی، تغییر نظام‌های حکومتی و مداخلات خارجی بوده است؛ عواملی که به‌صورت مستقیم ساختار اقتصادی کشور را تضعیف کرده‌اند. به‌گونه‌ای که بی‌ثباتی سیاسی موجب کاهش سرمایه‌گذاری، فرار سرمایه، تخریب زیرساخت‌ها و رکود فعالیت‌های اقتصادی شده است (احمدی، ۱۳۹۷، ص. ۱۰۳).

سیاست همواره در تقسیم منابع، فرصت‌ها و دسترسی به خدمات عمومی نقش داشته است. در جوامع مثل افغانستان که ساختار قومی، مذهبی و زبانی متنوع دارد، سیاست می‌تواند عامل انسجام یا تفرقه باشد. سیاست اگر درست مدیریت نشود، باعث بی‌اعتمادی میان گروه‌های اجتماعی شده و سبب بی‌ثباتی سیاسی در جامعه خواهد شد. سیاست‌گذاران تصمیم می‌گیرند که منابع (اقتصادی، طبیعی، آموزشی و...) چگونه تخصیص یابند. اگر سیاست‌ها عادلانه و شفاف باشند، رفاه اجتماعی افزایش می‌یابد؛ اما در شرایط فساد و تبعیض، سیاست می‌تواند عامل نابرابری و بی‌عدالتی شود. از سوی دیگر، دولت به‌عنوان مهم‌ترین نهاد سیاسی نقش تعیین‌کننده‌ای در جهت‌دهی به اقتصاد دارد، اما در زمان حکومت قبلی که در افغانستان ضعف مدیریت، نبود برنامه‌ریزی مؤثر و گسترش فساد اداری وجود داشت، منابع ملی به‌صورت کارآمد مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. همچنین، وابستگی شدید اقتصاد افغانستان به کمک‌های خارجی، بیانگر ضعف در سیاست‌های اقتصادی داخلی و عدم خودکفایی اقتصادی است.

(کریمی، ۱۳۹۵، ص. ۶۱). در عین حال، رابطه سیاست و اقتصاد در افغانستان یکسویه نیست، بلکه وضعیت اقتصادی نیز به طور جدی بر ثبات سیاسی تأثیر می‌گذارد (رحیمی، ۱۳۹۸، ص. ۱۲۹).

سیاست در افغانستان نقش تعیین کننده‌ای در وضعیت اقتصادی کشور دارد. تصمیم‌گیری‌های کلان سیاسی، کمک‌های بین‌المللی، روابط با همسایگان و سیاست‌های مالی، همه در رشد یا رکود اقتصادی کشور تأثیر گذارند. امروز در افغانستان سیاست و اقتصاد باهم گره خورده است، یعنی سیاست و اقتصاد دو جزء مهم و اساسی منافع کشور به حساب می‌آید، بنابراین نیاز است افغانستان در شرایط کنونی برای تحکیم روابط سیاسی خود به منافع اقتصادی بیشتر توجه کند که این می‌تواند در برقراری روابط نیک و دوستانه میان کشورهای منطقه و افغانستان اثر مثبتی را داشته باشد، از جانب دیگر، در برقراری روابط تجارتي و اقتصادی خویش تلاش نماید با کشورهای دیگر روابط نیک و دوستانه برقرار نماید، زیرا برقراری روابط نیک با سایر کشورها باعث می‌گردد تا کشورهای منطقه نیز به هدف تأمین منافع اقتصادی خویش به ایجاد صلح و ثبات در افغانستان همکاری نمایند و بیشتر تلاش می‌ورزند با افغانستان در تمامی عرصه‌ها همکاری‌های مستمر را داشته باشند. افغانستان می‌تواند از موقعیت خویش به عنوان یک نقطه‌ی حائل در اتصال کشورها آسیای میانه با کشورهای جنوب شرق آسیا استفاده نماید و در ترانزیت اموال تجارتي میان کشورهای منطقه نقش تسهیل کننده را بازی کند. این موضوع می‌تواند به اقتصاد افغانستان موثر واقع شود. افزون بر این، برقراری روابط تجاری و اقتصادی افغانستان با کشورهای منطقه و فرامنطقه می‌تواند زمینه را برای سرمایه‌گذاری در افغانستان بیشتر فراهم سازد.

برقراری روابط تجاری و اقتصادی میان افغانستان با کشورهای منطقه و فرامنطقه امکان دسترسی تولیدکننده‌گان داخلی، سرمایه‌گذاران و تجاران را به بازارهای کشورهای منطقه و فرامنطقه مساعد می‌سازد، در نتیجه آنها خواهند توانست با صدور تولیدات خویش به کشورهای مختلف مفاد بیشتری را بدست آورند و این امر در کاهش نرخ بیکاری و پائین آمدن گراف فقر نقش بارزی می‌تواند داشته باشد، بیشتر شدن میزان عرضه و تقاضا در بازارهای داخلی و خارجی روی افزایش میزان داخلی نیز اثر گذار است که باعث بالا رفتن سطح عواید داخلی می‌گردد، و بالا رفتن سطح عواید به دولت کمک می‌کند روی برنامه‌های ملی وزیربنایی؛ مانند احداث بند برق، بندهای آب، اعمار شاهراه‌ها و جاده‌های فرعی و اصلی در ولایات مختلف کار کند و در ایجاد ثبات اقتصادی کشور نقش مثبتی را بازی کند، افزون بر اینها، افزایش میزان تولید و عرضه کالا روی گردش پول در داخل کشور اثر مثبتی می‌تواند داشته باشد و بستر مناسب را برای کسب درآمد مستقیم و غیر مستقیم برای بسیاری از افراد در نقاط مختلف کشور فراهم سازد، و

همین گونه، گردش پول ملی می تواند در نگهداشتین ارزش آن در برابر پول سایر کشورها زمینه را برای ظرفیت سازی مساعد می سازد و باعث آن می گردد تا بسیاری از افراد کارگر ساده به افراد ماهر و با ظرفیت تبدیل شوند و با تداوم کار در کارخانه های تولیدی تجارب زیادی را کسب نمایند. این موضوع زمینه اعزام نیروی کار ماهر و با ظرفیت را به سایر کشورها مساعد می سازد، در نتیجه دیده خواهد شد بسیاری از افراد خواهند توانست با کار کردن در کارخانه های تولیدی داخلی و خارجی مزد بهتر را بدست آورند و بتوانند با آن مخارج زندگی خود را تأمین نمایند.

اگر افغانستان بتواند تولیدات خود را افزایش بدهد می توانیم به یک کشور صنعتی و تولیدی تبدیل شویم و در صورتی که میزان فعالیت های اقتصادی ما بر اساس عرضه و تقاضا مطابقت داده نشود، طبیعی است که فعالیت های اقتصادی بی اثر خواهد بود، بنابراین در تولید کالا باید نیازمندی ها در داخل و خارج از کشور در نظر گرفته شود، در این صورت است که افزایش سطح تولید می تواند تأثیر مثبتی را در پی داشته باشد، به باور آگاهان امور در صورتی که نظام کنونی بتواند روابط تجاری و اقتصادی را با کشورهای منطقه و فرامنطقه گسترش دهد، این می تواند بستر مناسب را برای سرمایه گذاری در داخل کشور را فراهم سازد. به ویژه زمانی افغانستان بتواند در ترانزیت کالا میان کشورهای منطقه و فرامنطقه نقش فعالی را بازی کند، از این ناحیه مفاد خوبی را بدست خواهد آورد، این زمانی امکان پذیر است که افغانستان در روابط خود با کشورهای منطقه بویژه همسایگان خود از یک دیپلوماسی مؤثر و کارا کار گیرد تا بتواند توجه کشورهای منطقه را به این مسئله جلب کند، همین گونه میکانیزه شدن زراعت نیز می تواند در افزایش میزان محصولات زراعتی اثر گذار باشد و به این ترتیب افغانستان خواهد توانست در زمینه تولید محصولات زراعتی به خود کفایی دست یابد و محصولات خود را به سایر کشورها به ویژه کشورهای منطقه صادر نماید. این می تواند زمینه کار را برای بسیاری از افراد در نقاط مختلف کشور فراهم سازد.

در مجموع، می توان گفت که سیاست و اقتصاد در افغانستان رابطه پیچیده، متقابل و تعیین کننده دارند؛ به گونه ای که بی ثباتی سیاسی موجب تضعیف اقتصاد شده و مشکلات اقتصادی نیز به نوبه خود بی ثباتی سیاسی را تشدید کرده اند. بنابراین، تحقق توسعه پایدار در افغانستان مستلزم ایجاد ثبات سیاسی، تقویت نهادهای دولتی، مبارزه با فساد و تدوین سیاست های اقتصادی کارآمد می باشد.

نتیجه‌گیری

با توجه به سوال مطرح شده که سیاست چه نقشی در اقتصاد و رفاه اجتماعی در افغانستان داشته می‌توان نتیجه گرفت که سیاست نه تنها به عنوان یک حوزه حکومتی، بلکه به عنوان عاملی بنیادین در شکل‌دهی به تمامی ابعاد زندگی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه عمل می‌کند. تجربه تاریخی افغانستان نیز گواه آن است که تحولات سیاسی همواره تأثیرات مستقیم و عمیقی بر ساختارهای اقتصادی، سطح رفاه عمومی و کیفیت زندگی شهروندان داشته است. در طول چند دهه اخیر، سیاست در افغانستان عمده‌تأثیر بی‌ثباتی، منازعات داخلی، مداخلات خارجی و ضعف نهادهای حکومتی قرار داشته است. این وضعیت باعث شده که دولت نتواند به صورت مؤثر وظایف اساسی خود مانند تأمین امنیت، اجرای عدالت و ارائه خدمات عمومی رایج‌درستی انجام دهد. در نتیجه، پیامدهایی چون گسترش فقر، بیکاری، مهاجرت گسترده در جامعه به وجود آمده است. با توجه به تنوعی قومی و زبانی سیاست می‌تواند ابزار همگرایی و عدالت باشد یا برعکس، عامل تفرقه و شکاف اجتماعی، تجربه تاریخی نشان می‌دهد که هرگاه سیاست بر مبنای عدالت، برابری و مشارکت همگانی استوار بوده، انسجام اجتماعی تقویت شده و هرگاه رویکردهای انحصاری حاکم بوده، اختلافات عمیق‌تر گردیده است. از طرف دیگر سیاست نقش تعیین‌کننده در ثبات یابی کشور داشته است. دوره‌های نظام سیاسی بر پایه مشارکت و انسجام ملی عمل کرده، زمینه رشد نسبی و امید اجتماعی فراهم شده است، اما در زمان‌های که رقابت‌های قدرت، مداخلات خارجی و ضعف نهادهای دولتی غالب بوده، کشور با بحران، جنگ و ناامنی روبه‌رو شده است. بنابر کیفیت سیاست مستقیماً با سطح امنیت و رفاه اجتماعی پیوند دارد. سیاست در افغانستان تأثیر مستقیم و عمیق بر وضعیت اقتصادی مردم داشته و دارد. ساختار قدرت، نوع نظام سیاسی، ثبات یا بی‌ثباتی حکومت و نحوه تعامل با جهان، همگی بر معیشت روزمره شهروندان اثر می‌گذارد.

یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که میان ثبات سیاسی و رشد اقتصادی رابطه‌ای مستقیم و معنادار وجود دارد. در دوره‌هایی که کشور از ثبات نسبی سیاسی و امنیت برخوردار بوده، زمینه برای سرمایه‌گذاری، توسعه فعالیت‌های اقتصادی و بهبود وضعیت معیشتی مردم فراهم شده است. در مقابل، بی‌ثباتی سیاسی، جنگ و ناامنی موجب کاهش سرمایه‌گذاری، فرار سرمایه، افزایش بیکاری و تضعیف زیرساخت‌های اقتصادی شده و در نهایت سطح رفاه اجتماعی را به طور چشمگیری کاهش داده است. از سوی دیگر، نوع سیاست‌گذاری‌های اقتصادی، نحوه مدیریت منابع، و چگونگی تعامل با جامعه جهانی از جمله عواملی هستند که به طور مستقیم بر وضعیت اقتصادی افغانستان تأثیر می‌گذارند. وابستگی نسبی اقتصاد کشور به کمک‌های

خارجی و شرایط سیاسی بین‌المللی نیز اهمیت سیاست خارجی را در تعیین مسیر رشد اقتصادی دوجندان می‌سازد. در این میان، ضعف نهادهای حکومتی، فساد اداری و نبود برنامه‌ریزی مؤثر از چالش‌های اساسی در مسیر توسعه اقتصادی و تحقق رفاه اجتماعی به‌شمار می‌روند. همچنین، رفاه اجتماعی به‌عنوان یکی از شاخص‌های مهم توسعه، به‌شدت تحت تأثیر تصمیمات و رویکردهای سیاسی قرار دارد. سیاست‌های مرتبط با آموزش، صحت، اشتغال و توزیع عادلانه منابع می‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ای در کاهش نابرابری‌های اجتماعی و بهبود کیفیت زندگی مردم ایفا کنند. در صورتی که این سیاست‌ها مبتنی بر عدالت، شفافیت و کارآمدی باشند، زمینه برای توسعه پایدار و انسجام اجتماعی فراهم خواهد شد. در نتیجه، می‌توان گفت که دستیابی به رشد اقتصادی پایدار و ارتقای سطح رفاه اجتماعی در افغانستان، مستلزم ایجاد ثبات سیاسی، تقویت نهادهای دولتی، مبارزه با فساد، بهبود مدیریت اقتصادی و اتخاذ سیاست‌های فراگیر و عادلانه است. بدون اصلاحات اساسی در ساختارهای سیاسی و اقتصادی، دستیابی به توسعه واقعی و پایدار با چالش‌های جدی مواجه خواهد بود. از این‌رو، سیاست‌گذاری آگاهانه و مسئولانه می‌تواند به‌عنوان کلید اصلی عبور از بحران‌ها و حرکت به‌سوی آینده‌ای باثبات و مرفه برای جامعه افغانستان تلقی گردد. سیاست در افغانستان هم‌زمان می‌تواند نقش مخرب و سازنده داشته باشد؛ به این معنا که در صورت ضعف و بی‌ثباتی، به تشدید بحران‌های اجتماعی و اقتصادی منجر می‌شود، اما در صورت تقویت نهادهای سیاسی، حاکمیت قانون و مشارکت مردمی، می‌تواند زمینه‌ساز توسعه، ثبات و بهبود کیفیت زندگی شهروندان گردد. بنابراین، آینده جامعه افغانستان تا حد زیادی به چگونگی تحول و کارآمدی نظام سیاسی آن وابسته است. بنأ می‌توان گفت که بی‌ثباتی سیاسی و تغییرات مکرر در ساختار قدرت، موجب کاهش سرمایه‌گذاری، افزایش بیکاری، گسترش فقر و وابستگی شدید اقتصاد به کمک‌های خارجی شده است. این وضعیت تأثیرات منفی قابل توجهی بر شاخص‌های رفاه اجتماعی، از جمله دسترسی به خدمات صحتی، آموزشی، مسکن و امنیت اجتماعی داشته است.

در فرجام برای نویسندگان و محققان پیشنهاد می‌گردد که تحقیقات بیشتری در این زمینه انجام دهند و تمرکز خود را بر تحلیل علمی رابطه میان ثبات سیاسی و شاخص‌های اقتصادی با استفاده از روش‌های کمی و کیفی، تأثیر بی‌ثباتی سیاسی، ضعف نهادهای حکومتی و سطح حکمرانی خوب را بر رشد اقتصادی، توزیع عادلانه منابع و کاهش فقر نمایند. همچنین، مطالعه کارایی سیاست‌های عمومی و برنامه‌های رفاهی در بهبود وضعیت معیشتی مردم، به‌ویژه در مناطق محروم، می‌تواند به ارائه راهکارهای عملی و مبتنی بر شواهد کمک کند. از سوی دیگر، انجام تحقیقات مقایسه‌ای با کشورهای دارای شرایط مشابه و توجه به نقش عوامل بیرونی

مانند مداخلات بین‌المللی، برای درک بهتر ساختار اقتصادسیاسی افغانستان ضروری است. استفاده از رویکردهای میان‌رشته‌ای و تمرکز بر تولید داده‌های بومی و معتبر، می‌تواند به غنای ادبیات علمی در این حوزه بیفزاید و زمینه را برای سیاست‌گذاری مؤثرتر در راستای ارتقای رفاه اجتماعی فراهم سازد.

منابع و مآخذ

- آشوری، داریوش. (۱۳۷۳). *دانشنامه سیاسی*. تهران: مروارید.
- احمدی، محمد. (۱۳۹۷). *اقتصاد افغانستان و چالش‌های توسعه*. کابل: سعید.
- بخشایی اردستانی، احمد. (۱۳۷۶). *اصول علم سیاست*. تهران: آوای نور.
- بشریه، حسین. (۱۳۷۴). *جامعه‌شناسی سیاسی*. تهران: نی.
- پیتر، کیویستر. (۱۳۷۸). *اندیشه‌های بنیادی در جامعه‌شناسی*. ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: نی.
- جاوید، عبدالرحمن. (۱۳۹۰). *جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان*. کابل: سپیده.
- راش، مایکل. (۱۳۷۷). *جامعه و سیاست*. ترجمه: منوچهر صبوری، تهران: سمت.
- رحیمی، فریدون. (۱۳۹۸). *جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان*. کابل: امیری.
- رویش، ویلفرد. (۱۳۸۸). *سیاست به مثابه علم*. ترجمه: داکتر ملک یحیی، تهران: سمت.
- زریاب، عباس. (۱۳۷۳). *ویل دورانت*. تهران: علمی و فرهنگی.
- صادقی، علی. (۱۴۰۰). *اقتصاد سیاسی افغانستان*. تهران: نشر دانشگاهی.
- علی، هادی. (۱۳۸۴). *جامعه‌مدنی و سیستم سیاسی اسلام*. ترجمه: عرفانی زمردی. تهران: احسان.
- قنادان، منصور. (۱۳۸۲). *جامعه‌شناسی مفاهیم کلیدی*. تهران: آوای نور.
- کریمی، عبدالحمید. (۱۳۹۵). *وابستگی اقتصادی در کشورهای در حال توسعه*. مشهد: فردوسی.
- مدنی، جلال الدین. (۱۳۸۸). *جامعه‌شناسی سیاسی*. تهران: سمت.
- مقتدر، هوشنگ. (۱۳۵۸). *مباحث پیرامون سیاست بین‌الملل و سیاست خارجی*. تهران: سمت.
- نقیب‌زاده، احمد. (۱۳۹۸). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی*. تهران: سمت.